

ماتریا لیسیم دیا لکتیک



برای نوجوانان

ماتریال‌یسم دیالکتیک

برای نوجوانان

محمدرضا قربانی

انتشارات کار- تهران- خیابان انقلاب-خیابان فروردین

نام کتاب: ماتریالیزم دیالکتیک

نویسنده: محمدرضا قربانی

ناشر: انتشارات کار

چاپ اول: مهرماه 1358

چاپ دوم: آذرماه 1358

بازنویسی از مریم پایدار و رحمان دین خواه در سال ۱۴۰۲



مقدمه

این کتاب که اکنون در اختیار شما قرار دارد ، ماتریالیزم دیالکتیک می باشد . در این کتاب تا آنجایی که ممکن بود ، سعی کرده ام مطلب را بسیار ساده بیان کنم تا بچه های عزیز بتوانند آن را درک کنند .

البته مطمئنم که این کتاب بی عیب نیست و حتماً هم عیب هایی دارد که امیدوارم در چاپهای بعدی با استفاده از پیشنهادات و انتقادات شما این عیب ها رفع گردد .

محمد رضا قربانی

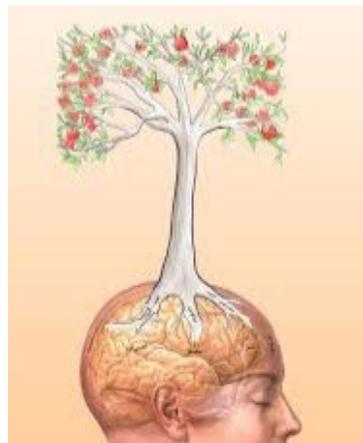
یکی بود ، یکی نبود . یعنی آنوقت که آقای هگل بود ، تو نبودى .



گنورگ وبلهلم فریدریش هگل

گفتیم آقای هگل ؛ ببینیم او که بود .

یک روزی بچه ای به دنیا آمد ، پدر و مادرش اسم او را هگل گذاشتند . هگل از بچگی علاقه به مطالعه و تحقیق داشت و بالاخره وقتی بزرگ شد با خودش گفت : « این کارگران که در این دنیا چیزی ندارند ، دلیلی ندارد آن دنیا را هم از آنها بگیریم ؛ بگذار لااقل دلشان به آن دنیا خوش باشد ! به خاطر همین گفت : « کارگر جان ! ناراحت نباش که سرمایه دارها به تو زور می گویند دنیای واقعی جای دیگر است . »



روی هم رفته آدم بدی نبود . چون حرف حساب سرش می شد و می گفت : « بیایید با هم بحث کنیم . « چه عالی ! این را می گویند جدل کردن ؛ به این می گویند دیالکتیک .



خُب بچه های عزیز ! تا اینجا یاد گرفتیم که معنی کلمه دیالکتیک که یک کلمه یونانی است ، بحث کردن می باشد . دیالکتیک دارای قوانینی است که در صفحات بعد راجع به آن خواهید خواند . ناگفته نماند این قوانین را هگل کشف کرد . یک روز آقای هگل و یکی از دوستانش ، گذارشان افتاد به یک صحرا . آنها سخت تشنه شان شده بود . دوست هگل گفت : « ای کاش کمی آب گیر می آوردیم ! »

هگل گفت : « دوست عزیز ! تو که تا آنجا که من می دانم ، معتقد بودی همه چیز خواب و خیال است و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد ؛ چطور الان می گویی کاش کمی آب گیر می آوردیم ؟ مگر آب از نظر تو بطور واقعی وجود دارد ؟ مسلماً نه . »

دوستش گفت : « با اینکه خیلی تشنه هستم و آرزو دارم چشمه آبی پیدا کنم ، باز هم می گویم همه چیز و حتی آب ، خواب و خیال است ؛ و واقعیت ندارند . »

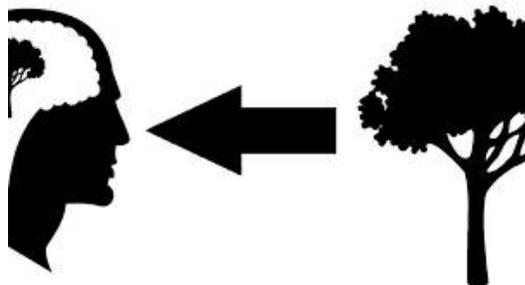
هگل گفت : « تو در اشتباه هستی ؛ چشمه آب و تمام چیزهای دیگر به طور واقعی وجود دارند ؛ ولی آنها را یک فکر قوی بوجود آورده است .

یعنی فکر قوی ، قبل از دنیا وجود داشته و همه چیز را به وجود آورده است . در واقع باید بگویم : « **تفکر آفریننده جهان است.** »

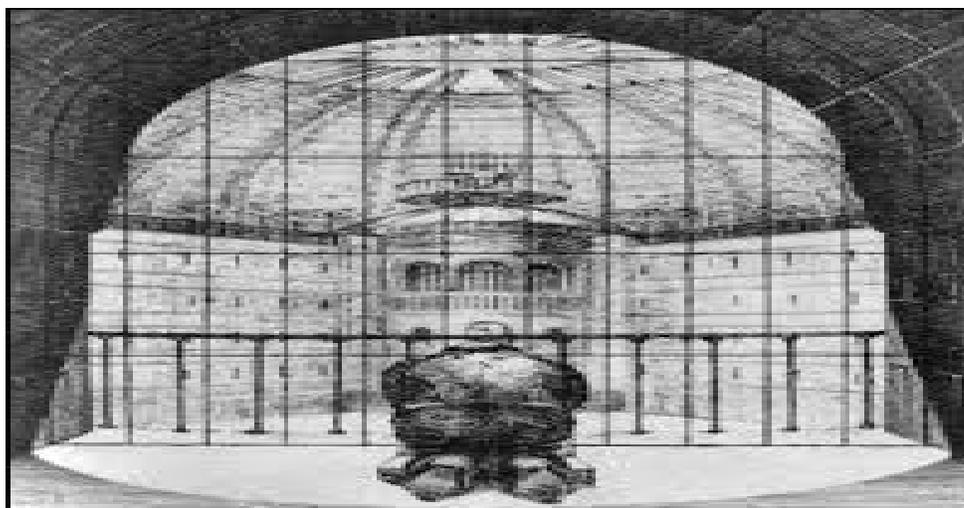
دوست هگل گفت : « ای بابا ! ما هر دو ایده آلیست هستیم ؛ منتهی تو ایده آلیست عینی هستی و من ایده آلیست ذهنی . »
خب بچه ها ، حتما تا الان متوجه شده اید که ایده آلیسم یعنی چه .

اگر باز هم متوجه نشده اید ، توضیح بدهم ؟ هان ؟ خیلی خب توضیح می دهم . ایده آلیسم دو بخش دارد :

1) ایده آلیسم عینی : قبول دارد تمام چیزهایی را که در اطراف ما وجود دارند ، واقعی می باشند ؛ ولی می گوید روح و تفکر قوی ، آنها را آفریده . منظور از تفکر قوی، خدا است .



2) ایده آلیسم ذهنی : می گوید ، تمام چیزهایی را که می بینیم و لمس می کنیم ، تصویرهایی هستند که در ذهن ما نقاشی شده اند . یعنی تمام اشیاء فقط در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی توانند وجود داشته باشند .

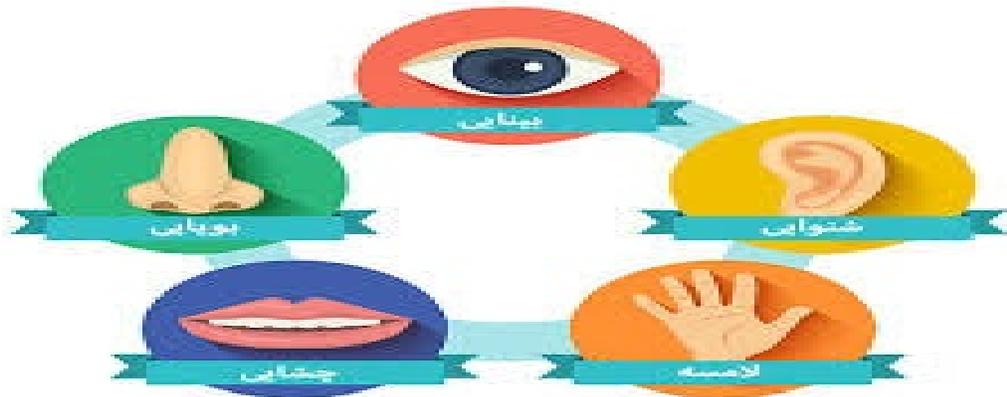


اجازه بدهید ، این موضوع را با دید علمی تری روشن کنیم .

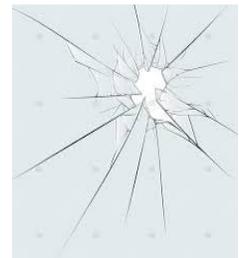


تمام حرف ایده آلیسم این سه چیز است :

- (1) هر چیزی را که ما با چشمهایمان می بینیم و با دستهایمان لمس می کنیم ، در واقع وجود ندارند ؛
1- حس بینایی ، 2-حس شنوایی ، 3- حس لامسه ، 4- حس بویایی ، 5- حس چشایی .



خب معلوم است دیگر ؛ یعنی در ذهنمان است و بیرون از ذهن نیست . چون ذهن ما می خواهد فلان چیز باشد .
مثلاً ذهن ما می خواهد آهن باشد ، می خواهد آب باشد ، می خواهد سنگ باشد . می خواهد چوب باشد و غیره . خلاصه همه چیز ساخته ذهن ماست .



شیشه- آب- سنگ- آهن- چوب

از نظر ایده آلیسم ، تمام اشیاء یعنی تمام چیزها فقط در ذهن مان وجود دارند و ما خیال می کنیم که از ذهن مان خارج هستند ؛

بچه های عزیز ! به نظر شما این حرف درست است ؟ خب اینکه فکر کردن ندارد ، معلوم است که درست نیست ؛ به خاطر اینکه مثلاً وقتی سنگی به یک شیشه می خورد ، آن را می شکند .



بنابراین اشیاء وجود خارجی دارند و تصویرهایی نیستند که در ذهنمان نقاشی شده باشند . این یکی که خیلی خنده دار بود . پس همه با هم بخندیم :

هر هر هر هر

حالا برویم ببینیم حرف دوم ایده آلیسم چیست .



2) ایده آلیسم معتقد است که ما با فکر کردن دنیا را آفریدیم؛ یعنی اینکه ما فکر می کنیم دنیا هست؛ در حالیکه دنیایی وجود ندارد و فقط فکر می کنیم که وجود دارد.

اگر دنیا بوسیله فکر کردن بوجود آمده باشد. پس باید اول مغز انسان بوجود می آمد، بعداً زمین و ماه و خورشید و تمام ستاره ها و سیاره های دیگر. در حالیکه علم می گوید: ابتدا زمین بوجود آمد، بعد از آن گیاه و درخت و موجوداتی که در آب زندگی می کردند و موجودات خشکی و انسان بوجود آمدند.



زمین بصورت
مذاب



در حال



زمین به صورت
منجمد



آب سراسر زمین را
فراگرفته و موجودات
آبزی در آب پیدا شدند.



یک چهارم زمین به
صورت خشکی در آمده و روی آن گیاهان
و موجودات زنده به وجود آمدند.

تازه قبل از پیدایش زمین، میلیاردها میلیارد ستاره و سیاره وجود داشته است. بنابراین وقتی علم به ما اینطور می گوید، چگونه ایده آلیسم می گوید ما با فکر کردن دنیا را بوجود آورده ایم؟! این مسخره نیست؟



واقعاً عجیبه !!

سومی هم دست کمی از آن دو ندارد ولی قبل از آن باید مطالب زیر را بدانیم :

سنگ یک شیء است ؛ همینطور آهن و مس و چوب و خیلی چیزهای دیگر . همه و همه شیء هستند . همه شان هم قسمتی از فضا را پر کرده اند . (یعنی اینکه در مکان قرار دارند .) و هم با گذشت زمان تکامل می یابند .

(یعنی در زمان قرار دارند .)

یک چیز دیگر هم به این اشیاء می گویند . اگر گفتید آن چیست ؟ کمی فکر کنید .



خیلی خب ، خودم برایتان می گویم . بله ، به تمام این چیزها ماده هم می گویند .

بچه های عزیز ! به هر چیزی که ، هم بتوانیم آن را با حواس پنجگانه مان احساس کنیم ؛ و هم در مکان و زمان قرار داشته باشد ، ماده می گویند . اینجا برای بعضی اشکال پیش می آید و آن هم این است که می گویند مثلاً چون ما میکروب را نمی بینیم ، بنابراین ماده نیست !

نه خیر بچه های عزیز ، اینطور نیست . اولاً میکروب را با میکروسکوپ می توانیم ببینیم ثانیاً میکروب قسمتی از فضا را گرفته و با مرور زمان تکامل می یابد . بنابراین در مکان و زمان قرار دارد .



دیگر شکی نیست که میکروب هم ماده است . گذشته از این ، ستاره ها و سیاره هایی هستند که با ما فاصله بسیار زیادی



دارند و ما نمی توانیم آنها را به چشم هایمان ببینیم . ولی می توان بوسیله تلسکوپ (که وسیله ای است برای دیدن ستاره ها و سیاره های دور) بعضی از آنها را دید . و چون در مکان و زمان هم قرار دارند (یعنی دارای حجم هستند و بتدریج تکامل می یابند .) ماده هستند .

یک سوال : آیا انسان ماده است ؟

جواب : بله . انسان هم ماده است ، با این تفاوت که او فکر می کند .

چند سوال دیگر :

آیا تا حالا دیده اید که سنگ فکر بکند ؟ و یا تا حالا دیده اید که وقتی با آهن ، روی سنگ بزنند ، سنگ بگوید آخ !؟



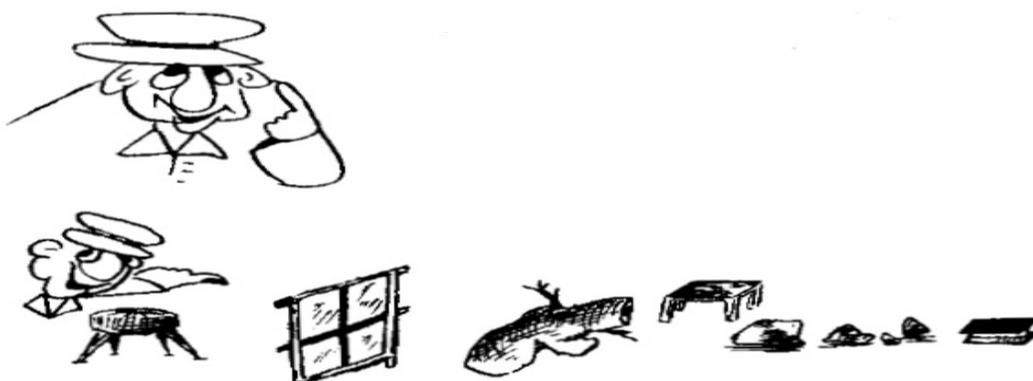
نه ؛ اگر گفتید به خاطر چه ؟ به خاطر اینکه سنگ و آهن و تمام اشیاء بی جان ، نه مغز دارند که فکر کنند ، و نه احساس دارند که بگویند آخ . خب تا اینجا را داشته باشید .

بچه ها حالا می خواهم از شما بپرسم آیا انسان فکر می کند ؟



بله ؛ کاملاً درست است ؛ انسان فکر می کند ، انسان با مغز خود فکر می کند .

برگردیم سر همان اشیاء ؛ یعنی می خواهم بپرسم که سنگ و آهن و چوب و مس و غیره با چه فکر می کنند ؟



بله درست است . آنها اصلاً مغز ندارند که فکر کنند ؛ پس برای فکر کردن باید مغزی مانند مغز انسان داشته باشند .

بچه های عزیز ! نتیجه می گیریم که فقط مغز انسان می تواند فکر کند . اما مغز ، خودش چیست ؟ مگر ماده نیست ؟ بله ؛ همانطور که انسان ماده است ، مغز او هم که جزئی از آن می باشد ، ماده است . علاوه بر این ، هم در مکان قرار دارد و هم در زمان . بنابراین می توانیم بنویسیم :

اول باید مغز باشد ، تا بتوان فکر کرد .

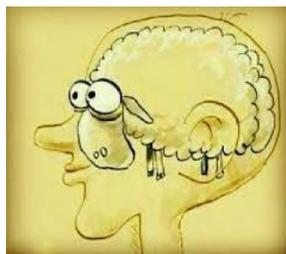


یعنی ماده جلوتر از فکر می باشد .

شعور چیست ؟ آینه ای را در نظر بگیرید ، اجسامی که خارج از آینه هستند ، در آن می افتند . چشم ما نیز اجسام را

می بیند و آنها را در مغز ما می اندازد ، یعنی تصویر اشیاء اطراف (ماده) در مغز ما می افتند .

نتیجه می گیریم که شعور انعکاس ماده در ذهن یا مغز است . ماده میلیاردها سال تکامل یافته تا به تکامل یافته ترین شکل خود ، یعنی مغز انسان رسیده است .



حال سوال می کنم :

اگر تکامل طولانی ماده نبود ، آیا مغز انسان وجود می داشت ؟

جواب : خیر .

اگر مغز انسان بوجود نمی آمد ، شعور بوجود می آمد؟

جواب : خیر .

پس می گوییم : شعور از تکامل طولانی ماده بوجود آمده است .

بنابراین اگر ماده نبود ، شعور هم نبود . در این صورت ماده می تواند بدون شعور وجود داشته باشد ؛ ولی شعور بدون ماده نمی تواند وجود داشته باشد ؛ چون همانطور که قبلاً گفته شد : شعور انعکاس ماده در مغز است و وقتی ماده نباشد ، شعور هم نخواهد بود .



نتیجه این است که : شعور جلوتر از ماده نیست ؛ بلکه ماده جلوتر از شعور می باشد .

خب حالا ببینیم این ایده آلیستها چه می گویند .

3) سومین حرف آنها این است : فکر و شعور قبل از ماده وجود داشته اند و ماده را آفریده اند . ما در بالا ثابت کردیم که ماده جلوتر از فکر و شعور است . ماده می تواند بدون فکر و شعور باشد . مثل سنگ و آهن و سایر اشیاء ؛ ولی تا حالا دیده اید که فکر و شعور بدون ماده باشند ؟

بچه های عزیز ! برای اینکه متوجه منظورم بشوید ، به این سوال جواب بدهید :

فکر مغز را آفریده است یا مغز فکر را بوجود می آورد ؟

تا اینجا فهمیدیم ایده آلیسم یعنی چه . حال برویم ببینیم ، ماتریالیزم چیست .



ماتریالیزم

بچه ها ! یادتان هست که گفتیم آقای هگل ایده آلیست بود ؟ او چه روشی را بکار برد ؟

آفرین ! دیالکتیک

چون مطلب دیگری از هگل نداریم ، می رویم سراغ آقای « فویرباخ »

لودویگ فویرباخ



یکی بود ، یکی نبود ؛ آقای فویر باخ بود ، من و تو نبودیم . یک مادری بود که یک بچه داشت به اسم « لودویگ» این پسرۀ شیطان و فضول ، پاک ننه اش را عاجز کرده بود .



او روزی با یک ایده آلیست بحث می کرد . آقای ایده آلیست به او می گفت :

« باباجان ! هیچی وجود ندارد . این چیزهایی که در اطرافت می بینی ، فقط تصویرهایی هستند که در ذهنت نقاشی شده اند . آنطور که بعضی ها می گویند این چیزها ماده است ، غلط است .

ماده چیزی است که واقعاً وجود داشته باشد ؛ ولی در این دنیا هیچ چیزی پیدا نمی شود که واقعاً وجود داشته باشد . بنابراین یعنی اصلاً ماده وجود ندارد . « آقای فویر باخ یک سنگ از زمین برداشت و به آقای ایده آلیست گفت : « این سنگ وجود دارد یا نه ؟ » آقای ایده آلیست گفت : « همانطور که گفتم این سنگ فقط در ذهن ما وجود دارد ، و بیرون از ذهن ما نمی تواند وجود داشته باشد ؛ بلکه آقای فویرباخ ! ما فقط خیال می کنیم که این سنگ واقعاً وجود دارد ؛ اما باور کن وجود خارجی ندارد . تو فقط وجودش را خیال می کنی . »

آقای فویر باخ از حرفهای ایده آلیست عصبانی و خسته شد و محکم با همان سنگ زد تو سر او؛ و سرش را شکست . بعد با کمال خونسردی گفت : « حالا به تو ثابت شد که این سنگ واقعیت داشت ؟ »

بخاطر همین کارش دیگران گفتند :



« آقای فویرباخ ماتریالیست است . البته اگر بگویند ماده جلوتر از فکر و شعور است . »

و راست هم می گفتند . چون آقای فویر باخ می گفت : « ماده جلوتر از فکر و شعور است . »

ولی روی هم رفته از اینکه به او می گفتند : « ماتریالیست ! » عصبانی می شد و جواب می داد : « ماتریالیست باباته !
ماتریالیست ننه ته ! »

بله او ماتریالیست بود و خودش هم نمی خواست قبول کند .

آقای فویر باخ از فلسفه هگل که یک فلسفه ایده آلیستی بود ، بدش می آمد ، بخاطر همین ، آن را که مخلوطی از
ایده آلیسم و دیالکتیک بود ، بدور انداخت .

بدین ترتیب ، فویرباخ ، دیالکتیک هگل را مهمترین عامل ، در شناخت تکامل طبیعت و جامعه و مخالف سرسخت ایده آلیسم
بود ، با ایده آلیسم ، که عامل فقر و عقب افتادگی است ، بدور انداخت . او پی نبرد که باید دیالکتیک را از ایده آلیسم فلسفه
هگل جدا کند ؛ چون تا زمانی که ایده آلیسم به دیالکتیک چسبیده بود ، دیالکتیک هم بی مصرف می ماند . بخاطر همین بی
توجهی فویر باخ ، دیگران گفتند : « او ماتریالیست است ؛ ولی از دیالکتیک چیزی نمی داند . »

عزیزان من ! حتماً تا اینجا کمی یادگرفتید که ماتریالیسم یعنی چه . ولی دلخور نباشید . من نمی خواهم همینطوری قضیه را
روشن نکرده ، بروم سر یک چیز دیگر . تا مطمئن نشوم ماتریالیسم را کاملاً یاد گرفته اید ، دست از سرتان برنمی دارم .
ماتریالیسم و ایده آلیسم همیشه در حال مبارزه هستند . یعنی ضد هم می باشند . بعداً برای شما روشن می شود که این مبارزه
باعث تکامل ماتریالیسم می شود .

همانطور که قبلاً گفتیم ، ایده آلیسم می گوید :

1) فکر و شعور جلوتر از ماده بود و ماده را بوجود آورده اند .

2) اشیاء فقط در ذهن وجود دارند .

3) فکر ما، دنیا را آفریده است .

ماتریالیسم می گوید : هر سه اشتباه است .

اولاً فکر و شعور قبل از ماده نبوده اند ؛ بلکه خود از تکامل طولانی ماده بوجود آمده اند و همچنین در گذشته ثابت کردیم
فکر و شعور ، نمی توانند جدا از ماده وجود داشته باشند . مثلاً وقتی می گوئیم فکر محصول مغز است یعنی اینکه اگر مغز
نباشد ، فکر هم نخواهد بود . بنابراین چون مغز نتیجه تکامل طولانی ماده و تکامل یافته ترین شکل ماده می باشد ، می
گوئیم اگر ماده نباشد ، فکر هم نیست .

پس برایمان به خوبی روشن می شود که فکر نمی تواند از ماده جدا باشد ؛ ولی ماده می تواند از فکر جدا باشد . مثل چوب
، آهن ، شیشه و غیره .

ثانیاً اشیاء در ذهن وجود نداشته ؛ بلکه تمام چیزهایی که در اطراف ما هستند ، خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند
و واقعی می باشند ؛ در نتیجه رویا و خیالات نیستند .

ثالثاً ما با فکر کردن ، دنیا را بوجود نیاورده ایم . چون اول مغز داشتیم ، بعد توانستیم فکر کنیم . گذشته از این مغز ، خود به خود به فکر نمی افتد ؛ و این دنیای خارج از ذهن (ماده) است که موجب می شود مغز فکر کند .

به عنوان مثال : وقتی باران می آید ، مغز به فکر می افتد که چرا باران می آید ؟ یا چرا آسمان رعد و برق می زند ؟ یا چگونه روز و شب می شود ؟ و غیره .

بنابراین ، این افکار ما نیست که دنیا را آفریده ، بلکه این دنیا ماده است که افکار ما را بوجود می آورند . خب این هم از ماتریالیزم ولی اصل مطلب چیز دیگری است ؛ آن هم ماتریالیزم دیالکتیک می باشد .

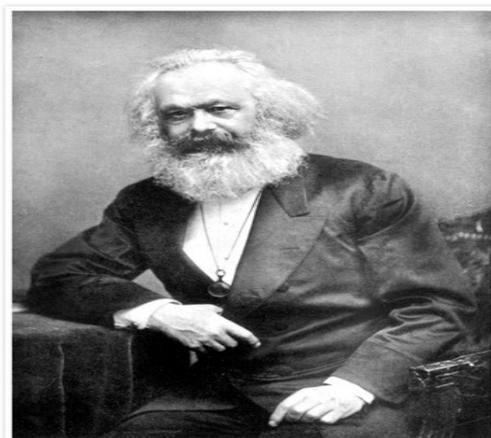


بچه های عزیز ! آقای هگل و آقای فویرباخ که یادتان هست ؟

یک یادآوری می کنم .

آقای هگل ، ایده آلیستی بود که قوانین دیالکتیک را کشف کرد . ولی آقای فویرباخ . ماتریالیستی بود که دیالکتیک هگل را همراه ایده آلیسم او بدور انداخت .

فلسفه هگل مخلوطی از ایده آلیسم و دیالکتیک بود ؛ فلسفه فویرباخ ، ماتریالیسم بدون دیالکتیک .



کارل هاینریش مارکس

یکی بود ، یکی نبود . غیر از من و تو ، خیلی چیزها بود . یک آقای مارکسی بود که فیلسوف بزرگ و دانشمندی بود . او از ظلم و ستمی که از طرف سرمایه داران به کارگران می شد ، رنج می برد .

آقای مارکس خودش هم در فقر و بی چیزی زندگی می کرد ؛ بطوری که سه بچه اش در اثر گرسنگی مردند . با این حال او فکر خود و خانواده اش نبود و حتی حاضر بود همه هستی خود را برای نجات طبقه کارگر (پرولتاریا) فدا کند . او تمام زندگی اش را صرف پیدا کردن راه رهایی برای کارگران کرد ؛ زیرا طبقه کارگر ، در زمان مارکس ، بشدت تحت فشار بوده و بی رحمانه از طرف کارفرما استثمار می شد .

خلاصه ، پس از سالها تحقیق و تحصیل ، بتدریج متوجه شد که دیالکتیک هگل عامل مهمی در پیشرفت و تکامل شناخت ما از جهان می باشد ؛ ولی چون در زنجیر ایده آلیسم گرفتار است ، بی استفاده مانده . همچنین متوجه اشتباه فویرباخ شد و از او بخاطر اینکه دیالکتیک هگل را هم با ایده آلیسم هگل ، دورانداخته انتقاد کرد .

بنابراین خود او ایده آلیسم هگل را بدور انداخت و دیالکتیک آن را که رنگ ایده آلیستی داشت ، برداشت و با استفاده از ماتریالیسم فویرباخ ، فلسفه ای بوجود آورد که ترکیبی از ماتریالیسم و دیالکتیک بود . او بدین ترتیب به دیالکتیک ، جنبه ماتریالیستی داد و فلسفه را در خدمت بشر گرفت .

برای اینکه مطلب برایتان بهتر روشن شود ، کاری را که مارکس در طول سالها رنج و زحمت، انجام داد ، به این صورت می نویسیم:

غیردیالکتیک (فویرباخ)

ماتریالیسم

دیالکتیک (هگل)

ایده آلیسم

« غیردیالکتیک » را از فلسفه فویرباخ و ایده آلیسم را از فلسفه هگل خط می زنیم .

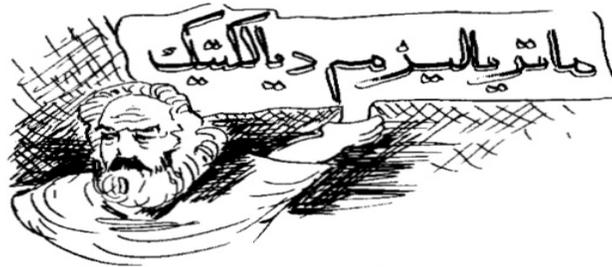
غیردیالکتیک (فویرباخ)

ماتریالیسم

دیالکتیک (هگل)

ایده آلیسم

از ترکیب ماتریالیسم فویرباخ و ایده آلیسم هگل ، بدست می آید :



ماتریالیسم دیالکتیک

حال ببینیم ماتریالیسم دیالکتیک چه می گوید :

بچه ها حتماً می دانید قند را از چغندر قند درست می کنند . یا کاغذ را ، از چوب درخت می سازند . همینطور از نفت ، قیر برای آسفالت خیابانها و گازوئیل و بنزین ، بدست می آید . حال اگر آن چیزی که قند را از آن بدست می آورند ، نباشد ، قند هم نخواهد بود . و یا اگر نفت نباشد ، قیر و گازوئیل و بنزین هم نخواهد بود .

در طبیعت ، هر چیزی را که در نظر بگیریم ، از چیز دیگری حاصل شده است . در نتیجه می گوئیم :

تمام اشیاء به هم وابسته هستند و روی یکدیگر تأثیر می گذارند .

خشکسالی ، قحطی را همراه خودش می آورد . نظام سرمایه داری ، فقر و گرسنگی را بوجود می آورد . انقلاب کارگری ، سرمایه داران را در هم می کوبد .



خشکسالی یک پدیده طبیعی است که قحطی را بدنبال خود می کشد.

نظام طبقاتی (برده داری، فئودالیزم و سرمایه داری) که پدیده ای است اجتماعی ، فقر و گرسنگی را بوجود می آورد . انقلاب کارگری که پدیده ای است اجتماعی ، پدیده دیگری را که نابودی سرمایه داری و جانشین شدن سوسیالیزم است ، بدنبال دارد . بنابراین پدیده ها نیز نمی توانند از هم جدا باشند و به هم وابسته اند .

در اینجا می توانیم بگوییم :

طبیعت مجموعه ای است از اشیاء و پدیده ها که با یکدیگر ارتباط دارند . یعنی جدا از یکدیگر وجود ندارند .

* * *

دیالکتیک مارکس می گوید : به هیچ وجهی طبیعت در حال آرامش و توقف نیست ؛ بلکه همیشه در حال حرکت و ترقی و تکامل می باشد . ممکن است جسمی ظاهراً ساکن یعنی بی حرکت به نظر برسد ، ولی در واقع دارد حرکت می کند .

سنگی را در نظر بگیرید ؛ اول خیال می کنید بی حرکت است ؛ اگر کمی بیشتر دقت و فکر کنید ، می بینید نه ، در حال حرکت می باشد .

سنگ نسبت به زمین بی حرکت است ولی در واقع با زمین هر 24 ساعت یک دور می زند و هر سال یک بار بدور خورشید می چرخد .

همینطور تمام اشیاء جهان در حال حرکت و تکامل هستند .



موجودات نیمه خزنده ای در قدیم ، روی زمین زندگی می کردند که به آنها دایناسورها می گفتند .



در اواخر زندگی آنها ، پستانداران کوچکی پیدا شدند و شروع به رشد کردند ؛ و در همان حال دایناسورها نیز به تدریج در حال از بین رفتن بودند .

از این پدیده ما دو نتیجه می گیریم : یکی اینکه در طبیعت ، چیزی بوجود می آید و رشد می کند و تکامل می یابد و چیزی نابود شده ، تبدیل به چیز دیگری می شود . دیگر آنکه چیزهایی که ظاهراً مهم و پایدار به نظر می رسند ولی در واقع رو به نابودی هستند ، قابل اهمیت نیستند .

باید به چیزهایی اهمیت داد که ظاهراً ناپایدار به نظر می رسند اما تازه پیدا شده اند و می خواهند رشد کنند و تکامل یابند . بنابراین از کوچکترین ذره گرفته تا خورشید ، همه در حال پیدایش و نابودی دائمی ، بدون اینکه حتی یک لحظه این پیدایش و نابودی قطع بشود ، در حال جنبش و تحول هستند .

بچه های عزیز ! مقداری آب را در ظرفی بریزید و حرارت دهید . آب بصورت بخار در می آید . پس حرارت ، آب را جوش می کند . وقتی آب از حالت سرد بودن به طرف جوش شدن حرکت می کند ، این حرکت آرام آرام است و به آن **تغییر کمی** می گویند .



وقتی آب جوش می شود ، بطور ناگهانی و سریع به بخار تبدیل می شود.

یعنی آب از حالت مایع به حالت گاز (بخار) درمی آید . پس آب تغییر کرده است . به اینگونه تغییر ، **تغییر کیفی** می گویند .

نتیجه می گیریم : تغییر کمی تدریجی و آرام آرام است و نمی توان آن را در یک لحظه احساس کرد . در حالیکه تغییر کیفی کاملاً ناگهانی و سریع است ؛ بطوریکه می توان آن را احساس کرد .

دیالکتیک مارکس می گوید : تکامل ، نتیجه رسیدن تغییر کمی به تغییر کیفی است ؛ و یا به عبارت دیگر وقتی تغییرات کمی به تغییرات کیفی می انجامد ، تکامل حاصل می گردد . وقتی میگوییم همه چیز در حال رشد و تکامل می باشند ، یعنی اینکه هر چیزی یک تاریخ دارد . تاریخ پیدایش و تکامل . مثلاً زمین میلیاردها سال پیش بصورت توده مذاب بوده است . میلیون ها سال گذشت تا حالت مذاب خود را به تدریج از دست داد . سرد شد . میلیاردها سال طول کشید تا گیاهان و موجودات آبی و کوهها و موجودات خشکی روی آن پدید آمد و بالاخره به اینجا رسید . بنابراین می گوئیم زمین یک تاریخ دارد . (تاریخ زمین به طور مختصر از نظرتان گذشت .)

بطور کلی دیالکتیک ، تاریخ تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه می کند و می گوید مثلاً زمین چه بود ، چه شده ، و چه می شود . اگر یک ماشین به کوه برخورد ، جلوی آن از حالت اول به حالت خرد شده ای در می آید .

این هم تغییر است ولی با تغییر کمی و کیفی فرق می کند ؛ چون اگر راننده ماشین احتیاط می کرد، این تغییر بوجود نمی آمد .



پس جلوی این تغییر را می شود گرفت ، یا مثلاً اگر سوسکی را زیرپا له کنید، خاله سوسکه تغییر میکند ، یعنی له می شود ؛ ولی اگر شما آن را له نمی کردید ، خاله سوسکه زنده بود . پس جلوی این تغییر را هم می شود گرفت . به این گونه تغییرات ، تغییر مکانیکی می گویند .

اما تغییرات کمی و کیفی ، تغییراتی هستند که در خود طبیعت و جامعه صورت می گیرد و به هیچ وجهی نمی شود جلوی آن را گرفت . مثلاً جلوی تغییر زمین را و یا جلوی رشد گیاهان و جانوران را نمی شود گرفت . مگر اینکه چیزی باعث تغییر مکانیکی در آن شود . یعنی مثلاً شخصی گیاهی را از ریشه درآورد ؛ یا تگرگ باعث از بین رفتن آن گیاه گردد ؛ و یا سوسکی زیرپا له شود و غیره .

دانه گندمی را در زمین می کاریم ، دانه گندم در اثر حرارت خورشید و تغذیه و رطوبت ، پس از مدتها جوانه می زند ، یعنی به صورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید . رشد می کند و ساقه و برگ و گل می دهد و سرانجام از دانه کاشته شده ، صدها دانه گندم به عمل خواهد آمد .

وقتی دانه گندم را می کاریم ، دانه گندم تکامل می یابد و به صورت ساقه پرگندمی درمی آید .

این ساقه پرگندم همان دانه گندم نیست . بلکه دانه گندم کاشته شده ، تبدیل شده است به ساقه پر از گندم . یعنی تغییر کرده است . به این تغییر ، تغییر دینامیکی هم می گویند .

بچه ها ، حتماً می دانید جامعه ای که در آن زندگی می کنید ، یک تاریخ دارد . همانطور که هر چیزی تاریخ دارد ، جامعه هم تاریخ دارد .

انسانهای اولیه همه به صورت دسته جمعی زندگی می کردند . دسته جمعی شکاری کردند ، دسته جمعی می خوابیدند و خلاصه یک زندگی اشتراکی داشتند .



این مرحله از جامعه انسانی است که به آن کمون اولیه می گویند.

حرکت این مرحله آهسته و تدریجی صورت گرفت تا اینکه به طور کلی کمون اولیه نابود شده و برده‌داری جایش را گرفت . حرکت کمون اولیه تا برده داری که آرام آرام صورت گرفته ، تغییر کمی ؛ و نابودی کمون اولیه و جانشین شدن برده داری ، تغییر کیفی است .

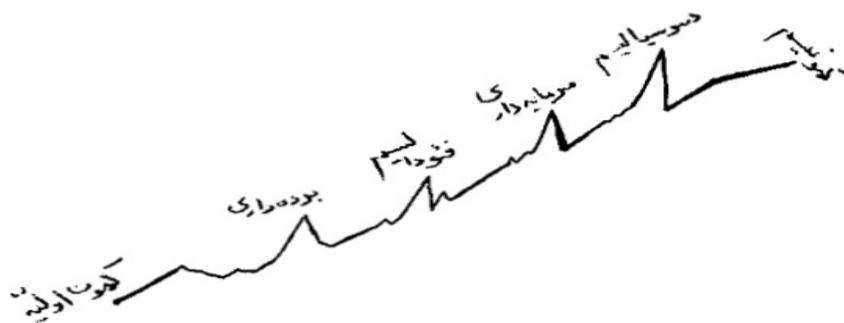
در اینجا می‌گوییم جامعه تکامل یافته است ؛ ولی این تکامل یک لحظه هم قطع نمی‌شود . بنابراین برده داری حرکت می‌کند و پس از صدها سال به فنودالیزم می‌رسد .

فنودالیزم ، مرحله ای است از تکامل تاریخ جامعه که در آن، شاه قسمت های بزرگی از زمین های کشور را بدست اشراف می‌داد و اشراف هم آنها را اجاره می‌دادند . در فنودالیزم دو طبقه وجود دارد . طبقه فنودال (ستمگر) و طبقه دهقان (ستمکش) .

حرکت برده داری تا فنودالیزم ، تغییر کمی است . ولی نابود شدن برده داری و جانشین شدن فنودالیزم ، تغییر کیفی است . همین طور فنودالیزم هم تکامل می‌یابد تا اینکه بطور کلی نابود شده و نوبت به سرمایه داری می‌رسد .

سرمایه داری بوسیله انقلاب کارگران ، جای خود را به مرحله اول کمونیزم ، یعنی سوسیالیسم می‌دهد . سوسیالیسم نیز حرکت کرده تا به کمونیزم می‌رسد . با برقرار شدن کمونیزم ، سرمایه داری ریشه کن می‌گردد و ظلم و ستم و استثمار و طبقه از بین می‌رود .

پس تکامل جامعه ، از نظر مارکس بدین صورت است :



کمونیزم - سوسیالیسم - سرمایه داری - فنودالیزم - برده داری - کمون اولیه

تا حالا هیچ فکر کرده اید انسان یا هر جاندار دیگر وقتی می‌میرد ، چه می‌شود ؟

حتماً بعضی هایتان خیال می‌کنید وقتی یکی مرد ، دیگر تمام شده و رفته است ؟ ولی عزیزان من ، اینطور نیست . زندگی و مرگ ضد هم هستند . یک نفر که سخت مریض می‌شود ، در واقع دارد با مرگ ، جنگ می‌کند . پس زندگی و مرگ ، همیشه با هم مبارزه می‌کنند . چون متضادند . یعنی ضد هم می‌باشند .

ولی آیا می توان گفت با مرگ همه چیز تمام می شود؟ نه خیر، وقتی جانداری می میرد، جسم بی جان، خاک را تقویت می کند و گیاهان و میوه جات نیز از آن خاک تغذیه می کنند. همین طور انسان و حیوان با آن گیاهان و میوه ها به زندگی ادامه می دهند.

بنابراین مرگ با زندگی رابطه دارد. یعنی مرگ، زندگی دیگری را به وجود می آورد و از زندگی جدا نیست.

مبارزه مرگ و زندگی، عامل تکامل هستند.

دیالکتیک مارکس می گوید: تکامل، مبارزه تضادها است.

در نظام سرمایه داری، سرمایه دار بی رحمانه به کارگر ظلم و ستم می کند. او را استثمار می کند. پس سرمایه دار و کارگر ضد هم می باشند. اما همین تضاد موجب تکامل جامعه می شود.

سرمایه دار و کارگر، همیشه با هم در حال مبارزه هستند؛ و سرانجام کارگران، انقلاب کرده و سرمایه داران را شکست می دهند و سوسیالیسم را برقرار می کنند.

اکنون آن طور که باید، سوسیالیسم را برایتان روشن نکردم.

سوسیالیسم مرحله اول کمونیزم است که هم یک مقدار از خصوصیات سرمایه داری را در خودش دارد و هم یک مقدار از خصوصیات کمونیزم. بنابراین سوسیالیسم را می توانیم به پلی تشبیه کنیم که بین سرمایه داری و کمونیزم قرار دارد.



در نظام سرمایه داری، اگر سرمایه دار وجود نداشته باشد، کارگر هم وجود نخواهد داشت.

نتیجه می گیریم: در نظام سرمایه داری، سرمایه دار و کارگر علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، با هم وحدت هم دارند. چون سرمایه دار بدون کارگر نمی تواند وجود داشته باشد؛ و کارگر هم تا سرمایه دار وجود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت.

همینطور، تمام اشیاء و پدیده های جهان، در داخل خود تضادهایی دارند که علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، چون بدون یک طرف تضاد، طرف دیگر تضاد وجود نخواهد داشت، با هم وحدت دارند. بعنوان مثال نمی توان نصف سیبی را خورد و باز سیب کاملی داشت. یعنی در نظام سرمایه داری نمی تواند تنها کارگر و یا تنها سرمایه دار وجود داشته باشد.

دانه گندمی را در زمین می کاریم . دانه گندم ، در اثر رطوبت و حرارت خورشید و تغذیه ، جوانه می زند . جوانه رشد می کند . ساقه و گل می دهد . سرانجام از دانه گندم کاشته شده ، صدها دانه گندم رسیده بوجود می آید .

دانه گندم کاشته شده از یک طرف می خواهد به حالت خودش باقی بماند و از طرف دیگر به سوی جوانه زدن کشیده می شود : و آنقدر مبارزه می کند تا به صورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید . گیاه کوچک رشد می کند و ساقه و گل و میوه می دهد (میوه گل گندم ، همان گندم است ولی نه یک گندم ، بلکه ده ها و صدها دانه گندم) وقتی گندم کاشته شده جوانه می زند ، یعنی جوانه ، دانه گندم را رد کرده یا به عبارت دیگر نفی کرده است ؛ و دانه گندم کاشته شده پس از تبدیل شدن به جوانه ، از بین می رود .

جوانه رشد کرده و بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید . یعنی گیاه کوچک ، جوانه را رد یا نفی کرده است . همینطور گیاه کوچک به رشد خود ادامه داده و به ساقه و گل تبدیل می شود . نتیجه می گیریم که ساقه و گل، گیاه کوچک را رد یا نفی کرده اند .

سرانجام از گل ، میوه (دانه های گندم تازه) بوجود می آید . پس می گوئیم گل خود را رد یا نفی کرده است و تبدیل به دانه های گندم شده است . علاوه بر این قبلاً گفتیم گل ، خود هم از نفی کردن چیز دیگری بوجود آمده ؛ پس **نفی در نفی** کرده است .

یک سوال : چرا می گوئیم گل نفی در نفی کرده است ؟

جواب : حتما پادتان هست که گل از رشد دانه گندم کاشته شده بوجود آمده . در اینجا می گوئیم گل چون از رشد دانه گندم بوجود آمده و خود دوباره به دانه های گندم تبدیل شده . می گوئیم نفی در نفی کرده است . دانه های گندم تازه ، از نفی در نفی گل نتیجه شده است .

دانه گندم کاشته شده **تُر** است .

مجموعه جوانه و گیاه کوچک و ساقه و گل که گندم کاشته شده را نفی کرده است ، **آنتی تُر** می باشد .

دانه گندم رسیده که نتیجه **نفی در نفی** گل می باشد، **سنتز** است .

بچه های عزیز ! ممکن است بگوئید چطور ممکن است دانه گندم هم **تُر** باشد و هم **سنتز** ؟

نه خیر عزیزان من ، کسی چنین چیزی نگفته است . دانه گندمی که از دانه گندم کاشته شده به عمل آمده است یک درجه کامل تر است . البته ما این تغییر و تکامل را نمی توانیم در دانه گندم احساس کنیم . این تغییر پس از هزاران سال آشکار می شود .

نتیجه میگیریم که سنتز ، یک درجه، تکامل یافته تر از **تُر** است .

دانه گندم رسیده



گیاه کوچک و ساقه و گل



دانه گندم کاشته شده



برای روشن شدن مطلب ، مثال دیگری می زنیم . ولی بد نیست قبل از مثال بدانید نظام طبقاتی چیست . نظام طبقاتی به نظام هایی از جامعه گفته می شود که در آن طبقه وجود دارد . بطوریکه یک طبقه ستمگر و استثمارگر و طبقه دیگر استثمار شونده و ستمکش می باشد .

مانند برده داری که در آن، طبقه برده دار ، استثمارگر و طبقه برده ، استثمار شونده و ستمکش بوده ، یا فئودالیزم که در آن ، فئودال یا ارباب ، طبقه ستمگر و طبقه دهقان استثمار شونده و ستمکش است ؛ و بالاخره آخرین نظام طبقاتی ، سرمایه داری است که در آن سرمایه دار استثمار کننده و ستمگر ، و کارگر استثمار شونده و ستمکش می باشد .

حالا بپردازیم به مثال :

اولین نظام جامعه انسانی ، یعنی **کمون اولیه** که یک نظام بی طبقه و اشتراکی بوده، تز است .

نظام طبقاتی (برده داری ، فئودالیزم ، سرمایه داری) که آن را نفی می کند ، **آنتی تز** می باشد . یعنی **ضد تز** می باشد .

آخرین نظام طبقاتی ، سرمایه داری است . بعد از سرمایه داری کمونیزم است . کمونیزم درست مانند کمون اولیه یک زندگی اشتراکی است . پس ما از سرمایه داری دوباره به زندگی اشتراکی رسیده ایم .

پس می گوئیم سرمایه داری خود را نفی کرده و به کمونیزم (زندگی اشتراکی) تبدیل شده است . ولی آنچه مسلم است ، سرمایه داری خود از نفی چیز دیگری بوجود آمده است . پس **نفی در نفی** کرده است و کمونیزم که نتیجه نفی در نفی سرمایه داری است ، **سنتز** می باشد .

سنتز هم که می دانیم ، همان تز است . باین تفاوت که از آن کاملتر می باشد .

کمونیزم → نظام طبقاتی → کمون اولیه

سنتز → آنتی تز → تز

در کمون اولیه ، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است .

در کمونیزم ، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است .

کمون اولیه **تز** است .

کمونیزم سنتز است .

در کمون اولیه ، وسایل تولید ضعیف بوده و هر کس به سختی می توانست شکم خود را سیر کند .

در کمونیزم ، وسایل تولید بطور عجیبی پیشرفت کرده و همه در وسایل عظیم تولید، مشترک هستند .

در کمون اولیه ، انسان روزی سیزده الی چهارده ساعت تلاش می کرده است ، تا بتواند شکم خود را سیر کند . در کمونیزم ، به علت تکامل وسایل تولید و قرار داشتن آن در دست همه ، انسان با روزی پنج الی شش ساعت و حتی کمتر ، می تواند دارای زندگی بسیار مرفه باشد . بنابراین کاملاً مشخص و روشن است که کمونیزم (سنتز) تکامل یافته تر از کمون اولیه (تز) می باشند .

از تمام مطالبی که راجع به تز و آنتی تز و سنتز گفتیم ، نتیجه می گیریم : از مبارزه تز و آنتی تز ، تکامل حاصل می شود . یا به عبارت دیگر :

از مبارزه تز و آنتی تز ، سنتز حاصل می شود .

سوال ها و جواب ها :

س1- آیا قبل از انسان ماده وجود داشته است ؟

ج - حتماً همه تان می گوئید بله ، چون قبل از انسان زمین و خیلی چیزهای دیگر مثل ستاره ها و سیاره ها وجود داشته اند .

س2- آیا ماده در یک تاریخ معین بوجود آمده ؟ یعنی اول نبوده و بعد پیدا شده ؟

ج- خیر ، ماده همیشه وجود داشته و هیچ گاه هم از بین نخواهد رفت، یعنی بوده و هست و خواهد بود . ما قبلاً ثابت کردیم که ماده قبل از فکر و شعور وجود داشته ، همین دلیل می تواند نشان دهد که برای ماده نمی توان تاریخی معین کرد . ما در دنیا نمی توانیم چیزی پیدا کنیم که از هیچ درست شده باشد و یا بطور کلی از بین برود . در حقیقت ، وقتی یک شیء نابود می شود ، شیئی دیگر بوجود می آید .

س3- مادی یعنی چه ؟

ج- چیزی که از ماده ساخته شده باشد ، مادی است .

س4- آیا جهان مادی است ؟

ج- بله . زیرا جهان از ماده ساخته شده است .

س5- آیا اجتماع و مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه بین ستمگر و ستم دیده جزو جهان مادی است ؟

ج- بله . منظور از جهان مادی تنها طبیعت نیست ، بلکه اجتماع و طبقات مختلف و مبارزات طبقاتی نیز می باشد .

س6- آیا ماده حرکت می کند ؟

ج- بله ، ماده بدون حرکت وجود ندارد . در واقع در جهان هیچ چیز بجز ماده در حال حرکت نمی تواند ، وجود داشته باشد و حرکت ماده همیشگی است .

س7- آیا می توان تاریخی برای حرکت تعیین کرد ؟

ج- همانطور که برای ماده تاریخی وجود ندارد ، برای حرکت هم تاریخی وجود نخواهد داشت .

س8- آیا ماده بدون حرکت و یا حرکت بدون ماده می تواند وجود داشته باشد ؟

ج- ماده و حرکت را نمی توان به هیچ وجه از هم جدا کرد . بدون یکی از آنها آن دیگری وجود ندارد .

س9- آیا ماده و حرکت می توانند بدون زمان و مکان وجود داشته باشند ؟

ج- خیر ، زیرا ماده دارای حجم است احتیاج به مکان و چون دارای حرکت است احتیاج به زمان دارد .

س10- نظر ایده آلیستها در مورد مکان و زمان چیست ؟

ج- ایده آلیستها می گویند ، مکان و زمان را فکر بشر ساخته است . یعنی مکان و زمان محصول فکر انسان است .

س11- آیا نظر ایده آلیستها درست است ؟

ج- خیر . به خاطر اینکه ما می دانیم زمین که میلیاردها سال قبل از انسان بوجود آمده چون حجم داشته در مکان و چون حرکت داشته در زمان بوده است .

س12- آیا زمان و مکان آغاز و پایانی دارد ؟

ج- خیر . چون ماده و حرکت آغاز و پایانی ندارند ، زمان و مکان هم دارای آغاز و پایانی نیستند . زمان جاویدان و همیشگی است و مکان بی پایان می باشد یعنی سرو ته ای ندارد .

